



## شاملو و جای شعرش

در این ویژه نامه ای که تدارک دیده اید و می خواهید راجع به زندگانی ادبی و شعری زنده یاد احمد شاملو باشد، از من هم خواسته اید چیزی بنویسم. خودتان هم موضوع آن را تعیین کرده اید؛ یعنی گفته اید تو که (یعنی من که) سال ها پیش در مقدمه ی کتاب روشن تر از خاموشی، ذیل نام شاملو، راجع به او نوشته ای: «...راه شاملو سهل و ممتنع است؛ سهل است چون

همه کس می توانند گام های نخستین را در این راه بردارند به شرط این که نخواهند به جایی برسند. ممتنع است چون طی سی سال گذشته [من این

مقدمه را بیست سال پیش نوشته ام و حالا می شود پنجاه سال گذشته] تنها او بود که از این راه به سلامت گذشت و به سر منزل عاقبت رسید. این درخت فقط یک سیب داشت که آن را شاملو خورد و تمام شد، و به زودی هم به بار نخواهد نشست و اگر نشست سیب درشتی به بار نخواهد آورد. (البته این یک پیش بینی براساس وقایع گذشته و قرائن امروز است). شاملو شاعری است بزرگ و محققى .....». حالا می پرسید

دلیل من برای این حرف چیست؟ سؤال عجیبی است. این شما هستید که باید به من نشان دهید چه کسی در شیوه و رفتار شعری شاملو به راه او رفته و به جایی رسیده است. من که منکر چنین امری شده ام و نمی توانم چیزی را که به نظرم وجود ندارد به شما نشان بدهم، مگر این که پرمایه باشم و بگویم همان کس که به این راه نرفت و اگر رفت به جایی نرسید. نامش مثلاً «الف»، شامگاه «یا» ج، شگبیر بود! باری، ولی، حالا که می خواهید، می توانم کمی درباره ی آنچه گفته ام توضیح بدهم و امیدوارم دچار اطناب ممل نشوم. (عرب ها می گویند المکثارُ مهذار = پرگویی، یاوه گویی است.)

تصور می کردم، نه تنها پس از بیست سال و به عبارتی پنجاه سال، بلکه پس از بیست روز از آنچه گفته ام پشیمان شوم و خلاف آن را بینم. اما، و شگفتا، که اکنون پس از پنجاه سال، هنوز به آنچه گفته ام اعتقاد دارم و اعتقاد عمیق تر هم شده است:

این که شاملو در نخستین اثر چاپ شده اش - آهنگ های فراموش شده - چه گونه شعری را می پسندیده و می گفته و بعد از چه راه هایی رفته و چه بحث ها و مجادلاتی با نیمایوشیچ و در کنار او با چند تن شعر دوست روشنفکر اروپا رفته ی فرانسه خوانده ی فوق مدرن بی خبر از ریشه های شعر فارسی حشر و نشر داشته و سرانجام از لحاظ فرم و محتوا به راهی افتاده که خاص خودش بوده و تا آخر عمر هم از همین راه عدول نکرده عوامل بسیاری دارد که فقط می توانم به آن عوامل اشاره کنم:

- وضع خانوادگی پدری اش طوری بوده که هر چند صباحی در یکی از شهرهای ایران ساکن بوده و در مدارس گوناگون با سطوح مختلف آموزشی درس می خوانده، و ای بسا در اواسط سال تحصیلی مدرسه و شهر محل سکونت را ترک می کرده و به جایی دیگر می رفته، و همین امر موجب شده است که تحصیلات آکادمیک مرتبی نداشته باشد و بالاخره هم ترک تحصیل می کند.

- آدمی بوده پر شور، سرشار از قریحه و ذوق هنری، احساساتی و خارج از قاعده و غیر عادی، حتی خارق العاده. همین امر او را آدمی ناآرام و جست و جوگر و کنجکاو بار آورده به طوری که:

- در جوانی به زندان متفقین افتاده است - نه به خاطر عقاید سیاسی چپ اش - درست به عکس؛ طرفداری اش از نظام ناسیونال سوسیالیستی آلمان هیتلری و فاشیسم. ناآرامی و کنجکاوی و عطش فزون از حد موجب شده که از ناسیونال سوسیالیسم هیتلری به مارکسیسم - لنینیسم - درست در نقطه ی مقابل - متمایل و حتی در آن حوزه ی فکری فعال شود. (در هر دو حالت در حد اعلی و نهایی.)

- تحصیل را رها کرده و به روزنامه نگاری و نوشتن و شاعری پرداخته و آنچه را می آموخته، خودش و با میل و انتخاب خودش و پیش خودش می آموخته است.

- هوش و قریحه ی بیش از حد، بر تشنگی او علی الدوام می افزوده و این مجموعه ی شرایط، او را به جایی رسانده که در هر چیز - حتی مبارزه ی اجتماعی - به دنبال زیبایی ها و حداکثر می رفته و همواره می خواسته است راهی را برود که دیگران نرفته اند و یا رفته اند و نیمه کاره رها کرده اند.

- شیوه ی شاملو غالباً این بود که - البته در جوانی اش و بنا به قولی که همگان او جملگی برآند - با اشخاص صاحب اندیشه و قریحه و جست و جوگر هنری و قطعاً به دور از ابتذال و تحجر (شاملو استعداد و شامه ی غریبی در تشخیص ابتذال و تحجر داشت و هرگز قدم در این وادی نگذاشت) می نشست و به تعاطی فکر و نظر می پرداخت و از نظر گاه های طرف صحبت، نکات برجسته و مورد علاقه و اعتقاد خود را درمی یافت و انتخاب می کرد و سرانجام از مجموع حرف های گفته، حرف های نگفته ای کشف می کرد و آن ها را فراراه خود قرار می داد. در مجموع، از این روند طولانی که بخش اعظم عمر شاعری او را دربر می گرفت

به دنبال «کشف» بود؛ «کشف نگفته‌ها»، و «زیبایی‌های تکان‌دهنده و شگفت‌انگیز». فروغ فرخزاد درباره‌ی شاملو می‌گوید:

«... به نظر من شاملو آدمی است که در بیشتر موارد، شیفته‌ی مفاهیم زیبا می‌شود. ستایشی که در بیشتر شعرهای او هست به نظر من نتیجه‌ی تجربه‌های او و مخلوط شدن با این مفاهیم زیبا نیست؛ حاصل شیفتگی‌های اوست: انسانیت، عشق، دوستی، زن. او نگاه می‌کند و آن قدر مسحور می‌شود که فراموش می‌کند باید یک قدم جلوتر بگذارد و خودش را پرت کند به قعر این مفاهیم تا آرام شود. می‌خواهم بگویم تردیدی که او در باطن خودش نسبت به واقعیت این مفاهیم دارد باعث می‌شود که به طور ناآگاهانه‌ای در ستایش این مفاهیم افراط کند. می‌خواهم بگویم او از زیبایی دردش نمی‌گیرد. می‌خواهم بگویم تمام این مفاهیم برای او پناه‌هایی هستند در بیرون از وجود خودش. امیدوارم شاملو مرا ببخشد. شاملو می‌داند من نمی‌توانم دروغ بگویم. او به این پناهگاه‌ها احتیاج دارد، چون هنوز توانسته‌است رابطه‌ی خودش را با دنیا و زندگی روشن کند...»<sup>۱</sup>

بارها شاهد بوده‌ام - و از دیگران که هم‌نشینان و هم‌صحبتان جوانی و میان‌سالی او بوده‌اند نیز شنیده‌ام - که پرسیده‌است: راستی فلان چیز چیست یا فلان کس چه گفته‌است، و وقتی پاسخ شنیده، به فکر فرو رفته و بعد از آن گفته مثلاً «مزخرف است این». یا تحسین کرده و گفته: «منظورش این که تو گفتی نیست. منظورش باید فلان چیز باشد». یا «اگر این را هم می‌گفت آن وقت درست می‌شد».

قوت و قدرت تألیف و کشف و دیگرگونه دیدن داشت. از هر چیزی، هر چه را می‌خواست برمی‌داشت و بقیه‌اش را دور می‌ریخت. اما «برداشتن» هنر است - هنری که شاملو داشت - و دزدی جرم است - که او نداشت - این امور جملگی و جمعاً باعث شده بود که احمد شاملو بشود «احمد شاملو». یعنی کسی که دیگرگونه دیده و دیگرگونه گفته و مهر دیگرگونه‌نگی در پای تمام آثار برجسته‌ی او مشاهده می‌شود. به قول فرنگی‌ها «Trade Mark» دارد. این همان است که «الیوت» می‌خواهد و می‌گوید یعنی چنان بردار که مال خودت بشود.

در عنفوان شاعری و در کتاب آهنگ‌های فراموش شده‌اش غالباً با «قطعه ادبی» های نوجوان پسند رنگ و روغنی بی‌وزن و لعاب‌دار و قافیه‌ی «خروس وزن» روبرو می‌شدی ولی، ولی، در میان آن همه حرف مفت یکباره با شعر «خواب و جینگر» روبرو می‌شوی که هنوز هم از شاهکارهای شعر فارسی معاصر است و او این شعر را در کتاب‌های بعدی‌اش هم آورده‌است. بخوانید:

### خواب و جینگر

خواب چون در فکند از پایم  
خسته می‌خواهم از آغاز غروب،  
لیک آن هرزه علف‌ها که به دست،  
ریشه کن می‌کنم، از مزرعه، روز.  
من کتم شان، شب، در خواب، هنوز.<sup>۲</sup>

(به سن و سال و تجربه‌اش هم توجه کنید که در آن زمان احتمالاً ۲۰ ساله بود و شعر نو ۲۵ ساله).  
یعنی شاملو ریشه در عمق خاکی حاصلخیز داشت، گیرم که در اوایل کار، سرگردان بود. کم کم، او، در



اثر هم نشینی و بحث و جدل با نیما و اخوان و چند هنرشناس اروپا رفته، پیش خود، به این نتیجه رسید که اگر نیما می‌گوید: من مخالف وزن و قافیه نیستم بلکه آمده‌ام که از وزن و قافیه - به اصطلاح - اعاده‌ی حیثیت کنم و نقش اصلی و واقعی آن‌ها را به آن‌ها بدهم، یعنی شاعر ابزاری در دست وزن (موسیقی بیرون) و قافیه (موسیقی میان) نیست بلکه این وزن و قافیه هستند که ابزاری در دست شاعرند و شاعر هر جا بخواهد و به هر اندازه بخواهد از آن‌ها استفاده می‌کند و لذا مسوول کم یا زیاد یا بی‌جهت استفاده کردن از آن‌ها نیز هست، چون مثل شعر کلاسیک نیست که شاعر بگوید به ضرورت وزن یا قافیه چنین و چنان کردم. حالا دیگر ضرورتی وجود ندارد. این «تو»ی شاعری که این ضرورت یا عدم ضرورت را تشخیص می‌دهی، و، پس، مسئول کار خود هستی. مولانا می‌گوید:

پس بد مطلق نباشد در جهان بد به نسبت باشد، این را هم بدان

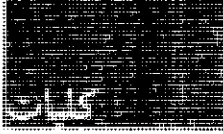
که این «این را هم بدان» حرف مفت و اضافه است. ضرورت وزن و قافیه آن را خلق کرده و در مثنوی معنوی جا داده است. اما شاعر امروز دیگر این گرفتاری‌ها را ندارد. حال، اما، وقتی که از این پیرایه‌ها و آرایه‌ها، چشم پوشیدی، باید یا پیرایه و آرایه‌ای بهتر جای آن بگذاری، یا مفهوم و محتوای شعر تو و طرز بیان و پدیداری بصری آن طوری باشد که نه تنها عذر تو را در طرد وزن و قافیه پذیرا باشد بلکه آنچه نشان می‌دهی به حدی زیبا باشد که واقعا چنین پیرایه و آرایه‌ای آن را زشت کرده باشد. اما اگر این نبود، آن هم نشد، وای بر شاعر، که شعرش پیش از شاعرش خواهد مُرد.

شاملو در اینجا به فکر پیرایه‌ای از جنس «موسیقی درونی» شعر افتاد، بی‌آنکه موسیقی بیرونی و میانی را به کلی به زباله دان تاریخ و جغرافی حواله دهد. در شعرهای برجسته‌ی میان‌سالی شاملو، وزن و قافیه به وفور دیده می‌شود. (نگاه کنید به «مرگ نازلی»، «پریا»، «قصه‌ی دختران ننه دریا»، «طرح»، «ماهی»، و ده‌ها شعر دیگر از جمله «شبانه = مرا تو بی‌سببی نیستی و قافیه‌هایش» و حتی در ترجمه‌هایش از شعر، مثل ترجمه‌های لورکا.) اما اساس و فشار کار را بر موسیقی درونی گذاشت که برای خلق آن یعنی هم‌نشینی فاخر و با ایهت واژگان، به گونه‌ای که «تو»ی خواننده، چیزی از «وزن»



فاخرتر و باشکوه‌تر را در کلام حس کنی. مثل مرا تو بی‌سببی نیستی، که موسیقی درونی آن بیداد می‌کند. یا «یله بر نازکای چمن رها شده باشی» یا «و حسرتی» یا ده‌ها شعر دیگرش.

خوب، به قول خود شاملو، حالا که وزن یافته آمد، هنگام جست و جوی لغات است که باید وزن (موسیقی درونی) را پُر کند. اینجا دیگر قریحه + سلیقه + تجربه + مطالعه‌ی متن‌های باشکوه کلاسیک فارسی مثل تاریخ بیهقی، قابوسنامه، چهارمقاله، مرزبان نامه، حتی گلستان سعدی و بسیاری از آثار دیگر مثل تاریخ سیستان، تاریخ بخارا و دیگران پیش می‌آید که «تو»ی شاعر وقتی می‌خواهی از موسیقی بیرونی و میانی کمی کناره‌گیری و به موسیقی درونی بیشتر بپرداز از تجربه‌های قله‌های شکوهمند نثر استفاده کنی که شاملو بسی استفاده کرده است. سرقت ادبی نه. استفاده. که اینجا و اکنون از این مقوله درمی‌گذرم چرا که



بارها این مطلب را نوشته‌ام و تکرارش باعث می‌شود از عصبانیت خودم را قتل عام کنم! همچو شاملویی هنوز زاده نشده است یعنی من همچو شاملویی ندیده‌ام. آن‌ها که گمان می‌کنند شاملو وزن و قافیه را کنار گذاشت و راه را برای دوستداران راحت‌الحلقوم شعری آسفالت کرد، ول معطل اند. شاملو، وزنی را به شعر داد که اگر هنوز کسانی هستند که نمی‌دانند، حالیا، دیگر بدانند که یک جنبه از صدها جنبه‌ی این «موسیقی درونی» به شعر اصیل پارسی برمی‌گردد؛ به خسروانی‌های پیش از اسلام برمی‌گردد و چیزی از عروض عربی در خود ندارد. اگر دیده باشید، من شعری را از میان حالات و سخنان منسوب به بایزید بسطامی استخراج کرده‌ام (از کتاب تذکرةالاولیاء عطار)، و در مقدمه و پشت جلد کتاب «روشن‌تر از خاموشی» آورده‌ام که بدانید که می‌دانم که شعر بدون موسیقی بیرونی و میانی، و فقط با موسیقی درونی، مربوط به قرن سوم هجری و پیش از آن یعنی دوران ساسانیان است و اختراع و اکتشاف امروزی نیست. دیگر این که بدانند که شعر بدون وزن عروضی عربی می‌شود گفت، اما شعر بدون وزن «موسیقی» شعر نیست؛ حداکثر یک «قطعه ادبی» است.

به تکه‌هایی از شعر بایزید بسطامی که در ۱۲ قرن پیش (= قرن سوم هجری) گفته شده است توجه کنید: (هرچند در قاموس بایزید، این‌ها از مقوله‌ی «شطح» است و شفاهی و محصول حال بی‌تابی و شعور نبوت، نه شعر مرسوم)

روشن‌تر از خاموشی، چراغی ندیدم  
و سخنی به از بی سخنی نشنیدم

(پارادوکس و شعر پارادوکسیکال که نمونه‌ی آخرین شیوه‌ی شعری امروز اروپاست)

.....

ساکن سرای سکوت شدم  
و صدردی صابری درپوشیدم

(هم آوایی و آژگان یا Aliteration)

.....

مرغی گشتم؛  
چشم او از یگانگی  
پر او از همیشگی

در هوای بی چگونگی می‌پریدم ۳....

حال قیاس کنید این شعر ۱۲۰۰ ساله را با شعرهای امروزی.

این است و چنین است که می‌گویم این درخت یک سیب داشت و...

و «چنین کنند بزرگان، چو کرد باید کار».

در پایان این پاراگراف را هم اضافه کنم که هیچ شاعری را که قصد تعالی دارد و به این پایگاه هم رسیده است سراغ ندارم که از هیچ شاعر بزرگی همواره تقلید کند و عیناً و همیشه راه او را برود. احتمال دارد که شاعرانی (از جمله اسماعیل خوبی، دکتر شفیع کدکنی) در نوجوانی به شیوه‌ی شاعری اخوان ثالث

توجه داشته‌اند اما وقتی راه خود را یافته‌اند به راه خود رفته‌اند. پیروی از وزن و قافیه یا به کارگیری کلمات و شیوه‌ی گفتاری خاص (در اینجا خراسانی) یعنی صرف و نحو گویش خراسانی نه متعلق به اخوان است، نه از او شروع شده، و نه بدو ختم می‌شود.

اخوان ثالث هم وزن و قافیه‌ی مورد پیشنهاد نیمایوشیخ را به کار برد، شفیع کدکنی و اسماعیل خوبی و م. آزادتهرانی (که خداهش بیامرزاد که شاعر خوبی بود) همگی از پیروان نیما و شعر نیمایی بودند و ماندند. اما شعرشان با شعر نیما تفاوت فراوان دارد. این که می‌گویم کسی به شاملو نرسید، نه این که نخواست یا شروع نکرد، منظورم این است که علل و اسباب شاملو شدن در جمیع جهات باز هم ممکن است شاملویی بسازد ولی مشکل است و تا به حال هم چنین نشده‌است. شعر منشور شعر شاملویی نیست. شعر شاملویی همان است که من یک نمونه‌ی آن را که در ۱۲ قرن پیش وجود داشته‌است در کتاب روشن‌تر از خاموشی آورده‌ام. چنین شعری همزمان و از شاملو به بعد به وجود نیامده‌است جز در نثرهای فاخر زبان پارسی، گویش دری. شاملو زنده‌کننده‌ی این شیوه‌ی گفتاری شد و از نثر پارسی کهن برای زبان شعری خود مایه و وعده گرفت، و اخوان از شعر کهن پارسی. فراموش نکنیم که به هر حال و به تعبیری شعر عبارت است از اتفاقی که در زبان می‌افتد. یا رستاخیز کلام است. پس زبان شعر اهمیتی کمتر از محتوای شعر ندارد و شعر ناب خود را همراه با محتوای خود به همراه می‌آورد.

۱- روشن‌تر از خاموشی، چاپ ششم، انتشارات آگاه، صص ۶۳۰ و ۶۳۱. به همین قلم.

۲- همان (روشن‌تر از خاموشی)، ص ۲۵۷.

۳- این شعر را من از کتاب تذکره‌الاولیاء عطار و از میان چند صفحه شطحیات بایزید، بیرون آوردم و ۲۰ سال پیش عنوان کتاب خویش قرار دادم: «روشن‌تر از خاموشی». اخیراً شنیدم یکی از سریال‌سازان رسانه‌ی ملی که این عنوان را بر سریال خود نهاده، گفته‌است «روشن‌تر از خاموشی» را از کتاب اشعار بایزید بسطامی انتخاب کرده‌ام! بهتر است این وجود ذی‌جود بداند که بایزید کتاب شعر ندارد، مثل ابوالحسن خرقانی، ابوسعید ابوالخیر. اینان شطحیات در حالات خاص بر زبان‌شان جاری می‌شد که جایی هم ثبت نمی‌شد؛ مریدان‌شان به خاطر می‌سپردند و سینه به سینه نقل می‌شد. اینان خود را فراتر از شعر می‌دانستند، و بودند. بد نیست آن وجود بداند که مولانا جلال‌الدین هم جز ۱۸ بیت مقدمه‌ی مثنوی، یک بیت یا جمله از کلام خود را ننوشت. این مریدانش بوده‌اند که ثبت می‌کرده‌اند، بهتر است «فیه مایه» را هم بخوانند.